

پانوراما (۲)

رستوران نقاشی



ادبیات جهان - ۱۵۵

رمان - ۱۳۰

سرشناسه: امه، مارسل، ۱۹۰۲-۱۹۶۷ م. Ayme, Marcel
عنوان و نام پدیدآور: رستوران نقاشی/مارسل امه؛ ترجمهٔ مریم خراسانی
(حامد).
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۸۴ ص.
فروست: پانوراما؛ ۲.
ادبیات جهان؛ ۱۵۵. رمان؛ ۱۳۰.
شابک: ۲-۳۵۹-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های فرانسه — قرن ۲۰ م.
موضوع: French fiction--20th century.
شناسه افزودن: خراسانی، مریم، ۱۳۴۲ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۵/م۹ر۵/۳/۲۶۰۳ PQ
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۶۶۹۳۵

رستوران نقاشی



مارسل امه

ترجمهٔ مریم خراسانی (حامد)

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۶

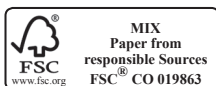
این کتاب ترجمه‌ای است از:

La bonne peinture

Marcel Aymé

Gallimard, 1947

(متن از زبان اصلی برگردانده شده است.)



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

مارسل امه

رستوران نقاشی

ترجمه مریم خراسانی (حامد)

چاپ اول

۱۶۵۰ نسخه

اسفندماه ۱۳۹۶

چاپ پژمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۲ - ۳۵۹ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISSN: 978-600-278-359-2

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۶۰۰۰ تومان

یادداشت ناشر

دانشجویی که سال‌ها پیش از قیمت بالای کتاب به تنگ آمده بود و آرزوی داشتن کتابخانه شخصی لحظه‌ای دست از سرش برنمی‌داشت، هرگز فکرش را هم نمی‌کرد ایده‌اش بعدها به مجموعه‌ای ارزشمند تبدیل شود؛ مجموعه‌ای که حالا پس از گذشت یک دهه و اندی تعداد عناوینش به عدد پانصد نزدیک شده است. آن دانشجوی بی‌پول علاقه‌مند به ادبیات ناامید نشد و شروع کرد به خریدن کتاب‌های جیبی کم‌حجم و ارزان‌قیمت انتشارات گالیمار و چیدن باریکه‌های سفید یک‌شکل و یک‌اندازه کنار هم. به این ترتیب او پایه‌گذار مجموعه‌ای شد به نام Folio 2€؛ مجموعه‌ای متشکل از تک‌داستان، مجموعه داستان یا بخش‌هایی از شاهکارهای ادبی جهان با قیمتی اندک. هدف این مجموعه خلاصه شده بود در قرار دادن داستان‌ها یا رمان‌های کوتاه یا بخش‌هایی از رمان‌های چندجلدی و گرانبها در دسترس همگان با این امید که خواننده، پس از مطالعه قطعه یا داستان‌های انتخاب‌شده، برای خواندن دیگر آثار نویسنده اشتیاق پیدا کند. اریک فیتوسی از کتابفروش‌های لیون ادعا کرده که بارها پیش آمده خواننده‌ای پس از خرید یکی از کتاب‌های این مجموعه، بازگشته، تشکر کرده و دیگر آثار نویسنده مورد نظر را خریده است. ناگفته نماند این طرح مخالفانی نیز داشته که مدعی بوده‌اند ممکن است کسی با خواندن بخش‌های انتخاب‌شده از یک رمان، دیگر سراغ اصل اثر نرود و مطالعه

تک‌داستان‌ها ممکن است میل خواندن مجموعه آثار نویسنده را در مخاطب از بین ببرد. پاسخ آن‌ها چیزی نبود جز: «خواندن گزیده‌ای از آثار به‌مراتب بهتر از نخواندن آن‌هاست.»

از سوی دیگر، به‌رغم ضرباهنگ سریع زندگی امروز، اوقات ما پر است از فراغت‌های کوتاه و فرصت‌های طلایی. اتاق انتظار پزشک و صف بانک و وقت‌هایی که توی تاکسی و مترو می‌گذرانیم، می‌تواند وقف سرک کشیدن از پنجره‌ای کوچک به جهان عجیب شاهکارهای ادبی شود. نیز، بارها اتفاق افتاده که تلاش کرده‌ایم مطالعه‌ی یکی از این شاهکارها را آغاز کنیم اما به دلیل هیبت اثر، نداشتن زمان کافی یا همگام نشدن با حال و هوای داستان از این کار بازمانده‌ایم. در این مواقع دسترسی به گزیده‌ای خوشخوان و مناسب می‌تواند جرئت و شوق مطالعه‌ی آثاری را که خواندنش کاری شاق به نظر می‌رسید در ما برانگیزد. گروه انتشاراتی ققنوس، پس از تجزیه و تحلیل اهداف مجموعه Folio 2€، تصمیم گرفت امکان کسب چنین تجربه‌ای را برای مخاطبان ایرانی نیز فراهم کند. پس، انتشارات گالیمار را از تصمیم خود مطلع ساخت و چندوچون گرفتن کپی‌رایت آثار را جویا شد. ناشر فرانسوی علاقه‌ی بسیاری به انتشار این مجموعه در ایران نشان داد؛ اما از آن‌جا که بعضی آثار به نویسندگان غیرفرانسوی تعلق دارند و از زمان مرگ بعضی‌شان بیش از پنجاه سال گذشته، خود را تنها مسئول واگذاری حق نشر نویسندگان معاصر فرانسوی معرفی کرد. نام مجموعه را نیز در انحصار خود دانست و اجازه نداد این مجموعه با همان نام منتشر شود. بنابراین ناشر این مجموعه را با عنوان پانوراما تقدیم مخاطبان می‌کند و تصمیم دارد جدا از گرفتن اجازه انتشار آثار معاصر فرانسوی، کتاب‌های دیگری نیز به این مجموعه اضافه کند. هدف این مجموعه چیزی نیست جز همان جمله معروف: «خواندن گزیده‌ای از آثار به‌مراتب بهتر از نخواندن آن‌هاست.»

درباره نویسنده

مارسل امه فرزند آخر پدر و مادری دارای شش فرزند بود که در شهر کوچک ژوانی در استان یون در مارس ۱۹۰۲ زاده شد. پس از فوت مادر، پدر بزرگ و مادر بزرگش، که در منطقه ژورا زندگی می‌کردند، مسئولیت سرپرستی مارسل را، که در آن زمان پسر کوچولویی بیش نبود، بر عهده گرفتند. او تحصیلات متوسطه را در این شهر ادامه داد و، پس از اخذ دیپلم، تحصیل در رشته مهندسی را آغاز کرد اما بیماری سختی او را از ادامه تحصیل بازداشت. پس از گذراندن خدمت نظام در آلمان، به پاریس کوچ کرد و تجربه چند شغل موقت را از سر گذراند: روزنامه‌نگاری، کارمند بانک، مسئول غرفه در فروشگاه... اما دوباره در بستر بیماری افتاد و به ژورا بازگشت و با تشویق یکی از خواهرانش نوشتن رمانی را آغاز کرد: برولبوا که در سال ۱۹۲۶ چاپ شد. از آن پس از نوشتن بازنایستاد. در سال ۱۹۲۹، رمان میزی برای مردگان هم جایزه تئوفراست رونودو را نصیبش کرد و هم شهرت و افتخار را. به پاریس بازگشت و در ناحیه هجدهم (مونمارتر) رحل اقامت افکند (در این ناحیه میدانی به نام اوست). در مجلات مختلف قلم زد (گرنگوار، پاری - سوآر، ماریان) و سپس با ماری آنتوانت ارنو وصلت کرد. او در سال ۱۹۳۳ رمان مادیان سبز را منتشر کرد و بعد دست به انتشار قصه‌های گرگم به هوا زد که موجب محبوبیت بیشتر او در بین مردم شد. او همچنین برای فیلم‌هایی

مثل یاغیانِ السنور (۱۹۳۶) و مسافر عید قدیسان نوشته ژرژ سیمنون (۱۹۴۲) دیالوگ نوشت و مجموعه داستان‌های دیوار گذر را در سال ۱۹۴۳ و بعد شراب پاریس را در سال ۱۹۴۷ منتشر کرد. از آثار مارسل امه اقتباس سینمایی نیز شده است: دیوار گذر با بازی بورویل، میزی برای مردگان با بازی فرناندل، گذر از پاریس با بازی بورویل و ژان گابن. او در سال ۱۹۵۰ از قبول کرسی آکادمی فرانسه سرباز زد، در ۱۴ اکتبر ۱۹۶۷ با دنیا وداع کرد و در قبرستان مونمارتر دفن شد.

مارسل امه نویسنده‌ای پرکار بود که در رمان‌نویسی، قصه و داستان کوتاه، نمایشنامه و فیلمنامه‌نویسی و دیالوگ‌نویسی طبع آزمایی کرد. او در آثاری که به یادگار گذاشته درکی عمیق از روح و روان انسان را در قالب دنیایی کمابیش فانتزی و سرشار از طنز به تصویر می‌کشد.

در یکی از آتلیه‌های خیابان سن ونسان،^۱ در مونمارتر،^۲ نقاشی بود لافلور نام که با پشتکار و علاقه و با نهایت خلوص کار می‌کرد. سی و پنج‌ساله که شد، نقاشی‌اش از فرط غنا و استحکام و احساس و طراوتی که در آن موج می‌زد، کارکرد غذای واقعی را پیدا کرده بود، نه فقط برای روح، که برای جسم هم مفید بود. کافی بود بیست یا سی دقیقه به یکی از تابلوهای او خیره شوید، انگار غذایی مثل رولت گوشت، مرغ بریان، سیب‌زمینی سرخ‌کرده، پنیر کامامبر، خامه شکلاتی یا میوه خورده باشید. بر حسب موضوع تابلو و ترکیب‌بندی و رنگ‌آمیزی آن، صورت غذا هم تغییر می‌کرد، اما همیشه بسیار مرتب و مفصل بود و حتی نوشیدنی هم کم نداشت. لافلور، اگرچه اولین کسی بود که از این قضیه سود می‌برد، تا مدت‌ها به خاصیت عجیب و غریب نقاشی‌هایش پی نبرده بود. با آن‌که میل به خوردن و نوشیدن را تقریباً از دست داده بود، می‌دید که گوشت آورده؛ فکر کرد بیمار شده، برای همین چند وقتی خودش را در آتلیه حبس

1. Saint-Vincent

۲. Montmartre, Butte: محله نقاشان و هنرمندان در شمال پاریس که باختصار به آن بوت (تپه) می‌گویند. — م.

کرد. نه در خیابان‌های مونمارتر دیده می‌شد نه در کافه‌هایی که میل آشامیدن را دیگر در او بیدار نمی‌کردند. روزی که برای تهیه رنگ از کارگاه خارج شده بود، به ارمس^۱ برخورد، فروشنده تابلوهایش در خیابان لابواسی^۲ که برای خرید و فروش به محله مونمارتر آمده بود. ارمس با چهره‌ای نگران پرسید: «چه بر سرتان آمده؟ خدایا، چه رنگ و رویی به هم زده‌اید.»

«درباره این موضوع با من حرف نزنید، فکر می‌کنم از فرط کم‌خونی چاق شده‌ام. باورم نمی‌شود. با این‌که تقریباً چیزی نمی‌خورم، وزنم زیاد شده و دارم چاق می‌شوم. کاری از دستم بر نمی‌آید، سعی کردم به‌زور چیزی بخورم، اما فایده نداشت، غذا از گلویم پایین نمی‌رود. شاید باور نکنید، ولی کوپن‌های گوشت برایم بس است. این هم حکایت ما.»

ارمس که از نگرانی درآمده بود، آرزو کرد لافلور دوباره اشتهايش باز شود. ابتدا ترس برش داشته بود که نکند به نقاش ارث و میراث هنگفتی رسیده و می‌خواهد تابلوهایش را گران‌تر به او بفروشد.

«که این‌طور، خیلی وقت است کاری به من نداده‌اید. دست‌کم چهار ماهی می‌شود. خب، بینم، حالا چیزی برایم دارید یا نه؟»
 لافلور پاسخ داد: «کم و بیش خوب کار کرده‌ام، از کارهای انجام‌شده هم به اندازه کافی راضی‌ام. بی‌این‌که بخواهم به خودم فشار بیاورم فکر می‌کنم دو یا سه کار واقعاً موفق زده‌ام. گیشار^۳ منتقد روزنامه کرپوسکول^۴ که دیروز به دیدنم آمده بود، هیجان‌زده شده بود.»

«چه بهتر. گیشار اغلب اشتباه می‌کند، اما گاهی وقت‌ها نظرش نسبتاً درست است.»

1. Hermès
4. Crépuscule

2. La Boétie

3. Guichard

«آنتراکس^۱ هم سر ذوق آمده بود.»

«او خیلی جوان است. با گذشت زمان مسلماً بهتر خواهد شد. ولی چه دورهٔ مزخرفی شده خاصه برای هنر نقاشی. کسادی مطلق. طبعاً جز آثار برجسته، هیچ چیز دیگری به فروش نمی‌رسد. من هم علاقه‌ای به فروش کارهای متوسط ندارم.»

لافلور رنجیده خاطر جواب داد: «فروشنده‌ای در فوبور سنت اونوره^۲ همین حرف را می‌زد. وقتی می‌خواست به من بقبولاند که گالری شما دارد ورشکست می‌شود، نخواستم باور کنم. اما حالا که خودتان اذعان می‌کنید...»

«کدام رذلی این حرف‌ها را به شما زده؟ حتماً زیر سر آن ورتم^۳ خوک بوده. بله، خودش است، مطمئنم خودش است، حقش را کف دستش می‌گذارم. فکر می‌کنید دارد درش تخته می‌شود، آن هم گالری من! هیچ‌وقت مثل الان روپا نبوده. ورتم عرضهٔ این کار را ندارد. سعی دارد شما را جذب گالری خودش کند و در موزهٔ فسیل‌هایش مدیر برنامه‌های شما شود...»

«اما باید به شما بگویم فرد مورد نظر او نیست.»

«اتفاقاً من از فروش بسیار هم راضی‌ام. مطمئناً مثل دورهٔ اشغال نیست. چه روزگار طلایی‌ای بود دورهٔ اشغال، آن دوران شاید دیگر تکرار نشود. در هر صورت عزیز من، خیالتان راحت باشد. من همیشه برای شما راهی پیدا می‌کنم تا خودم هم به نان و نوایی برسم. راه بیفتید، برویم تابلوهایتان را ببینیم.»
ارمس و لافلور به آتلیهٔ او در خیابان سن ونسان رفتند. ارمس ابتدا در برابر بومی ایستاد که دسته‌ای شقایق نعمانی را نشان می‌داد و هنوز ناتمام بود، لافلور تذکر داد: «هنوز خیلی مانده تا تمام بشود. مثلاً در آن قسمت هنوز چیزهایی دارم که درنیامده. آن طرف هم همین‌طور. تصمیم دارم روی قسمت بالای تابلو بیشتر کار کنم، به نظرم نور

1. Antrax

2. Saint-Honoré

3. Werthem

خیلی زیبا کار شده. این بوم دارد خوب از کار درمی‌آید. این را احساس می‌کنم. با انگشت‌هایم این را حس می‌کنم.»
ارمس زمزمه کرد: «بد نیست، به هیچ وجه بد نیست. شما پیشرفت کرده‌اید.»

لافلور تابلوی دسته‌گل شقایق را از روی سه‌پایه برداشت و جای آن نقاشی چهره زنی را گذاشت. فروشنده زمان درازی به آن نگریست و حس تحسین خود را کتمان نکرد. وقتی چشمش به تابلوی سوم افتاد، که تصویری از چراغ لامپا بود، به شدت هیجان‌زده شد و فریاد زنان گفت لافلور مسلماً شاهکار کرده. اما زمانی که خدمتکار به دستور نقاش، آثار ماه‌های اخیرش را مقابلش به ردیف چید، حس کرد صورتش از هرم گرم می‌سوزد، خون در گونه‌ها و گوش‌هایش می‌جوشد و تنش در رفاه کرخ‌کننده‌ای فربه می‌شود. ابتدا گره کراواتش را شل و دگمه‌های جلیقه‌اش را باز کرد، بعد هم کمربندش را. در حالی که خمیازه می‌کشید گفت: «از دیدن تابلوهای فوق‌العاده‌تان حظ بردم. هیچ ایرادی بر آن‌ها وارد نیست. شما در حال پیشرفتید. جداً مایلم برایتان کاری بکنم. ببینید، پنج شش تا از تابلوها را برمی‌دارم. موافقت؟»
«به شرط این‌که مبلغ منصفانه‌ای بپردازید...»

«هشت هزار فرانک می‌پردازم، ریسک بزرگی می‌کنم، اما به جهنم، تصمیم گرفته‌ام تکانی به خودم بدهم.»
«اصلاً حرفش را ننزید. اگر تابلویی هم پیش شما دارم، حاضرم آن را پانزده هزار فرانک از شما بخرم.»

ارمس با سادگی خندید. در وجودش تمایلی به خوش‌بینی و خوبی احساس می‌کرد. وقتی به ناگاه متوجه این حالت شد، آهی کشید و با جدیت ادامه داد: «همه نقاش‌ها مثل هم‌اند. کوچک‌ترین تعریف و تمجیدی از خود بی‌خودشان می‌کند. اگر اتفاقی یا با اتکا به پشتکارشان تغییر کوچکی در روش نقاشی‌شان ایجاد کنند که وعده مبهمی از مدرنیسم داشته باشد، دیگر خدا را هم بنده نیستند. تصور می‌کنند تمام

پاریس را جوش و خروش تب‌آلوده‌ای فراخواهد گرفت و تابلوهای آن‌ها را در مزایده‌های میلیونی روی دست می‌برند. اگر به آن‌ها بگوییم هنردوستان واقعی دیگر تابلو نمی‌خرند و تنها مشتری‌هاشان این روزها بقال‌هایی هستند که دنبال امضا پای تابلوهایند، مگر به کتشان می‌رود؟ فقط افسانه‌های پریان را باور می‌کنند. آه! جنگ واقعاً به ضرر شماها تمام شده. یادم می‌آید در گذشته نقاشان و استادان پیشرو و مشهوری بودند که نیمی از زندگی‌شان را در فلاکت و افلاس به سر می‌بردند و برای یک لقمه نان حاضر می‌شدند تابلوهایشان را بفروشند. اوضاع خیلی عوض شده. خوب، به قول شما بهتر است دیگر حرفش را نزنیم. وانگهی، دیروقت است. فکر می‌کنم حتی وقت نشود تا خیابان گابریل^۱ بروم. می‌خواستم بروم به پوآریه^۲ سلامی عرض کنم. خبردار شده‌ام که تازگی‌ها، تابلوهای واقعاً جالبی خلق کرده.»

نام پوآریه کافی بود تا نگاه لافلور آتش بگیرد و لبانش به هم چفت شود. ارمس می‌دانست رقابتی قدیمی، که با گذشت زمان عمیق‌تر هم شده و به کینه انجامیده، میانۀ دو نقاش را شکراب کرده. لافلور پوآریه را «درخت بی‌بر» می‌نامید و پوآریه در عوض به او می‌گفت «گل شلغم». هرگاه اتفاقی به هم برمی‌خوردند، سخنان تند و خصمانه‌ای حوالۀ هم می‌کردند، گاهی کارشان به فحش‌کاری و حتی زد و خورد هم کشیده بود.

ارمس گفت: «این پوآریه آدم عجیب و غریبی است. فکرش را بکنید، دیروز با دوستش، لولت بامبن^۳ آشنا شدم، راستش دختر قشنگی است!»

«سلیقه‌ شماست. بچه‌ صافی دارد.»

«ا؟ این نکته را نگرفته بودم. لولت بود که درباره نقاشی پوآریه که از آن سر در نمی‌آورم با من حرف زد. شما چه نظری درباره نقاشی او دارید؟»

1. Gabrielle

2. Poirier

3. Loulette Babin

«به نظرم بی معنی است. او ذوق و سلیقه خاصی دارد که بیشتر مشتری‌های بی ذوق را جلب می‌کند. پوآریه از آن تیپ آدم‌هایی است که عموماً با طیب خاطر درباره‌شان می‌گویند فوق‌العاده‌اند و آن قدر نبوغ دارند که می‌توانند کمی از آن را بفروشند، ولی هرگز کار مهمی انجام نمی‌دهند، چون بدون شک امکانات عملی کردن ایده‌هاشان را ندارند. او در دایره ذوق و سلیقه متوسط و بفهمی نفهمی جذابش محصور خواهد ماند.»

لافلور منصفانه ادامه داد: «توجه داشته باشید که دارم یکطرفه به قاضی می‌روم. چون از پوآریه متنفرم. من و او همیشه کارد و پنیر بوده‌ایم.»

به نظر می‌رسید تابلوفروش دارد به حرف‌های لافلور فکر می‌کند، لافلور هم کمی به هم‌ریخته او را زیر نظر داشت و از این می‌ترسید که پوآریه جای او را در گالری ارمس بگیرد و ارمس هم شاید این وسط برای او طاقچه بالا بگذارد.

«باز هم می‌گویم که پوآریه را دوست ندارم و راجع به نقاشی‌اش شاید قضاوت نادرستی کرده باشم. نمی‌خواهم مانع آمدن او به گالری‌تان بشوم، خاصه اگر این کار خوشحالش کند.»

«عزیز من، گوش بدهید، بنده قبل از هر چیز به نقاشی خود شما علاقه دارم. به شما اطمینان می‌دهم که اگر کمی منطقی‌تر باشید و دل به کار بدهید، پشیمان نخواهید شد. من سفارشی دریافت کرده‌ام از معماری که کارش طراحی دکوراسیون یک هتل خصوصی است، در بازرسياه اعتبار دارد و تازگی‌ها وارد سیاست شده. فقط در این معامله دو سه تایی از کارهایتان را می‌فروشم. اما طبق قاعده باید حداقل ده‌هزار فرانک به معمار بدهم. مخارج عمومی و قاب‌سازی برای نقاشی‌ها و سود خودم را هم حساب و به این مبالغ اضافه کنید. اگر تابلوها را خیلی گران از شما بردارم، مجبورم با قیمت بالایی بفروشم که قطعاً مجاز نیست.»

«کارت را خوب بلدی، ارمس، بار دیگر حرف خودت را به کرسی نشاندی روباه پیر. بیا سر دوازده هزار تا توافق کنیم.»

ارمس اندیشید باز هم چانه بزند. اما یک جور راحت طلبی که از لحظاتی پیش به جانش افتاده و طی این صحبت‌ها فزونی یافته بود، اینک اراده‌اش را سست می‌کرد. وانگهی، به نظرش به نتیجه‌ای بسیار رضایت‌بخش رسیده بود. تقاضا کرد شش عدد از تابلوها را گوشه‌ای بگذارند تا فردا کسی را دنبال آن‌ها نفرستند. یکی از آن‌ها را هم زیر بغل گرفت و راه افتاد. وقتی لافلور پیشنهاد بسته‌بندی آن را داد، ارمس امتناع کرد: «زحمت نکشید. من باید در میدان ترتر^۱ به بونیه^۲ ملحق شوم. او برای شام مرا با اتومبیل به خانه‌اش می‌برد. ضمناً بگویم که به هیچ وجه گرسنه‌ام نیست و این موضوع خیلی عجیب است؛ تا همین چند لحظه پیش به شدت گرسنه بودم. این طور که معلوم است بیماری شما به من سرایت کرده.»

«اوه! در مورد من موضوع اصلاً جور دیگری است. همیشه حالی دارم که انگار تازه از سر میز غذا بلند شده‌ام. گرچه این احساس چندان هم ناخوشایند نیست. آدم خیال می‌کند دنیا محض خاطر ما می‌گردد و همه چیز در بهترین شکل و حالت خود است. راستی، قبل از امضای چک من نروید.»

«اوه! بعله، چکتان را فراموش کرده بودم.»

ارمس، تابلو به بغل، از خیابان سل^۳ بالا می‌رفت. پیمودن این سربالایی برایش سخت بود. با این که ماه آوریل بود، روزِ رو به پایانِ حال و هوای تابستان را داشت و تابلوفروش احساس می‌کرد پیراهنش به تنش چسبیده. به منظرهٔ باغ‌های پر درخت در دو طرف مسیر نگاه کرد که دیوارهای بلندشان تا نوک سربالایی امتداد می‌یافت و در این حال دستخوش حزن دلدپذیر شد و میل غریبی یافت به تعطیلات، دشت و صحرا و خواب‌های طولانی قیلوله. به یاد آورد پریشب هنگام

1. Tertre

2. Bonnie

3. Saules